

خدا جون سلام به روی ماهت...

دفتر خاطرات هیولاها

جلد دهم

هیولای هزارچهره



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!



جلده ۱

دفتر خاطرات

هیولاهای

هیولای هزار چهره

تروی کامینگز
ترجمه‌ی نیلوفر امن‌زاده



مشرناسه: کامینگز، تروی
Cummings, Troy

عنوان و نام پدیدآور: هیولای هزارچهره/تروی کامینگز؛ مترجم نیلوفر امنزاده
مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۶

مشخصات ظاهری: ۹۷ ص: مصور(رنگی)
فروست: دفتر خاطرات هیولاهای ۱۰.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۰۲۰-۸
وضعیت فهرست نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: nap of the Super-Goop: A Branches Book (The Notebook of Doom 10), 2016

یادداشت: گروه سنی: ج.

موضوع: هیولا -- داستان

موضوع: Monsters - Fiction

موضوع: داستان‌های تخیلی

موضوع: Fantastic Fiction

شناسه‌ی افزوده: امنزاده، نیلوفر، ۱۳۷۰ - مترجم

ردیف‌بندی دیوینی: ۱۳۹۶ ۱۹ک۳۱۴ه ۱۰۱

شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۴۸۰۲۱۹۵



انتشارات پرتقال

دفتر خاطرات هیولاهای. جلد دهم

هیولای هزارچهره

نویسنده: تروی کامینگز

مترجم: نیلوفر امنزاده

ویراستار: شبنم حیدری‌پور

مدیر هنری نسخه‌ی فارسی: کیانوش غریب‌پور

طراح جلد نسخه‌ی فارسی: شاپور حاتمی

آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال / مهدیه عصارزاده - سحر احدی

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۰۲۰-۸

نوبت چاپ: اول - ۹۶

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: واژه‌پرداز اندیشه

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: ۱۲۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



۰۲۱-۶۳۵۶۴



www.porteghaal.com



kids@porteghaal.com

مقدمه‌ی یک کودک ناشر!



یادمه وقتی کلاس سوم ابتداییم تموم شد، مدرسه‌م رو عوض کردن!

وقتی می‌خواستم برم مدرسه‌ی جدید، نگران خیلی چیزها بودم!

از معلمای جدید،

ساختمون جدید،

و هم‌کلاسیایی که اصلاً نمی‌شناختمشون

می‌ترسیدم!

آلکساندر هم به جورایی با همین اتفاق روبه‌رو شد. اما اون با کمک دوستای

خوبش تونست هم با ترساش هم با هیولاها بجنگه!

کاش وقتی منم کلاس سوم بودم این کتاب چاپ شده بود!

خوش به حالتون :)

فهرست

۱	گزارش سمندر	: فصل ۱
۷	بازگشت بادکنکی	: فصل ۲
۱۲	کلاس دیرشده!	: فصل ۳
۱۶	سُس بوگندو	: فصل ۴
۲۳	سُس خردل	: فصل ۵
۲۸	دست خشک کن	: فصل ۶
۳۳	توگرگی!	: فصل ۷
۴۱	عضو چهارم	: فصل ۸
۴۶	برف بی موقع	: فصل ۹
۵۳	تصادف	: فصل ۱۰
۵۶	آخرین حمله	: فصل ۱۱
۶۲	قُلْ قُلْ قُلْنبه	: فصل ۱۲
۶۸	بازوهای جادویی	: فصل ۱۳
۷۳	کی به کیه؟	: فصل ۱۴
۷۷	تعقیب و گریز	: فصل ۱۵
۸۳	دفترچه بی دفترچه	: فصل ۱۶

گزارش سمندر



از وقت خواب گذشته بود که آلكساندر
مدادش را زمين گذاشت. طرحى كشيده بود
از يك موجود حشره‌خوار و زبان‌لرزان كه
از ديوار راست بالا مى‌رفت. به طراحى‌اش
لبخند زد.

تق تق! باباى آلكساندر وارد اتاق شد.



پرسید: «درس و مشقت چه طور پیش می‌رود بچه‌جان؟»
 اِکساندر گزارشش را بالا گرفت و گفت: «تمام شد.
 امیدوارم معلمم خوشش بیاید.»



پدرش گفت: «حتماً دکتر تالو خیلی خوشش می‌آید!
 حالا بگیر بخواب!»

آلکساندر رفت تووی تخت.
پدرش گفت: «خوب بخوابی آل» و چراغ‌ها را خاموش کرد.

آلکساندر فکر کرد موقع نوشتن گزارش سمندر چه قدر بهش خوش گذشته است. از وقتی به استرمانت آمده بود، از این گزارش‌ها زیاد نوشته بود. اما آن‌ها راجع به حیوانات نبودند، راجع به هیولاها بودند.
آلکساندر دفترچه‌ی دربوداگان و کهنه‌ای را از زیر بالشش کشید بیرون.

پیش خودش فکر کرد: «سمندر هیچ هم هیولای آتش نیست» بعد کتاب را باز کرد تا درباره‌ی هیولای آتش واقعی بخواند.



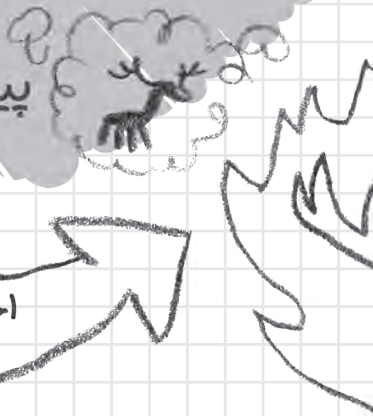
گوزن آتسین

موجود اهلی جنگل که از دهانش
آتش بیرون می آید!



مارشمالوی سوخته. ذرت بوداده ای که
زیادی بوداده شده باشد. نان تست به رنگ زغال.

پیسسس! در روزهای بارانی گوزن آتسین
به منبع بخار آب تبدیل می شود.



اخطار! به شاخ هایس دست نزنید!
می سوزید!



محل زندگی

۸ کیلومتری جنوب
دالتونای شمالی

حقیقت جالب

وقتی گوزن آتسین
روی آسفالت می دود.
از سُم هایس جرقه
بیرون می زند.



اَلِكسانِدِر دفترچه را بست.

پيش خودش فكر كرد: «حتمأً يك گوزن آتشين موقع مبارزه با "م.ف.م.ه" اين صفحات را سوزانده!»
"م.ف.م.ه" به معنای "مأموران فوق‌سری مبارزه با هیولاها" بود. اعضای گروه، این دفترچه را درست کرده بودند تا از استرمانت در برابر هیولاها محافظت کنند. حالا گروه مبارزه با هیولاها سه عضو داشت: اَلِكسانِدِر و دوتا از دوستان صمیمی‌اش.

مأموران فوق‌سری مبارزه با هیولاها

اعضای گروه



قدکوتاه اما تارکین!
قوی



شجاع و باهوش



سرگروه!

اَلِكسانِدِر پيش خودش فكر كرد: «شاید فردا عضو جدیدی به گروه اضافه شود!» بعد لبخند زد و خوابش بُرد.

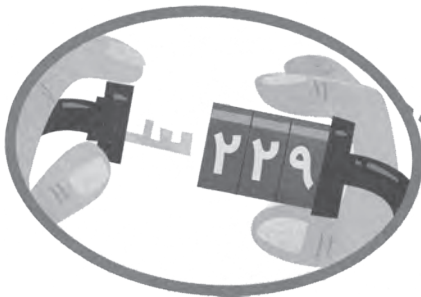
بازگشت بادکنکی

صبح روز بعد، آلیکساندر دیرش شده بود. او دوباره تووی کوله‌اش را بررسی کرد تا مطمئن شود دوتا از مهم‌ترین وسایلش را جا نگذاشته.

۱. دفترچه‌ی هیولاها

۲. گزارش سمندر

بعد پرید روی دوچرخه‌اش و تا مدرسه رکاب زد. آلیکساندر به سمت پارکینگ دوچرخه‌ها رفت و دوچرخه‌اش را قفل کرد.



پیش خودش فکر کرد: «۲۹»
فوریه... حفظ کردن تاریخ
تولد من راحت است!»

ترق تروق! آلیکساندر شماره‌های روی قفل را جابه‌جا کرد. بعد ناگهان خشکش زد. یک چیزی روی زمین خزید و از سمت چپش رد شد. موجودی سبز و فرز.



آلیکساندر از جا پرید. «مار؟»
خش خش! موجود سبز، زیر یک پرچین قایم شد.
پیش خودش فکر کرد: «مارها که این‌جوری حرکت نمی‌کنند. شاید هیولاست!»
کلاس داشت شروع می‌شد. ولی آلیکساندر می‌دانست ایستادن جلوی یک هیولا خیلی مهم‌تر از به‌موقع رسیدن سر کلاس است.
موجود سبز، وول خورد و بیش‌تر تووی پرچین فرو رفت.
آلیکساندر دوید آن‌طرف پرچین. دهانش از تعجب باز ماند.

موجود سبز، مار نبود. بازو بود! بازوی لرزان و جُنبان
هیولای بادکنکی!



بادکنک با چشم‌های ورق‌نبدیده‌اش به آلکساندر نگاه کرد. آلکساندر قبلاً با هیولاهای بادکنکی جنگیده بود. راستش آن‌ها اولین هیولاهایی بودند که آلکساندر بعد از اسباب‌کشی به استرمانت، با آن‌ها روبه‌رو شده بود.

او گفت: «من را باش که خیال می‌کردم همه‌ی شما را ترکانده‌ایم!» و یک مداد از کوله‌اش کشید بیرون. «احتمالاً یکی را یادمان رفته.»

بادکنک پرید تووی خیابان پشتی مدرسه. آلکساندر هم دنبالش دوید.

